

بیاض نور حی محاصل کرد و سه داں نور از حنار گلزار بحالی محل لطف سخن حسید
وازان حسن بی کیفیت پیشست حسن معنی رسید خوشان تکاریکه از پرده محوی طبیه
نماید و نظر رگی را استفاده در کلمه تجلی نیز خشد و بحسب شماریکه باز امیدگی عام
خود را بعیاد نماید و با عدم قدرت صیاد بدش آید و همان تک خوبان سخن
از سخن خوب آن تک دهان سمجھایت آمد و سخن گذار مهوش معنی از معنی برخاست
آن سخن رسک بحروف رسیده و حسنه سخن شکار حسن بحالی آن خدا سی المعاوی گردید
و آموی رسیده معنی بپایه لفظ آن صاحب سخن آمره چون از دصل شناخته
نامه سامی کسب کمال حاصل کشت و انتصاف نزد که آن ذات حدیث این این چون
خیال پیشست شیرب موصوف است و مانند آمیخته انتصاف دلی معروف بشه
سخن که بی اختیار از فیض مطالعه آن سرشق سخن سرز و گستاخانه نوشته مرقوم
بلوک که بجهن معنی جمعی از عرفان شرف گردیده اند نابجایی سخن نه عارف رسیده
نیز شاعر تحقیق و مختار است و سلکاها بازق در حسن معنی و خوبی سخن گردان نسباً نیست
و باز خوبی سخن رسیده حسن معنی ترجیح دادن خیلی قوت میزد و می خواهد حسن معنی از جوی
سخن از خوبی خانه از حسن معنی خوبی سخن که عبارات زیارات غیرین با افاده از گلگین استخارت گلگین اشد است
خوش آیندین باشد اینمه از حسن معنی است زمزما که در ربط کلام و خاصه از العاطل و همچنان
و اشاره با اختیار معنی سیاست نزدیکی افتخار لفظ محض و مصد ازین عبارات این خواهد بود
که مطلب عالی اگر بانفاذ نهایت بیان شود لعلی مدار دلیل در تصویر است
و ظهور آن معنی تقصیان شد که خیلی شاهراطها ز رسیده نزدیکی اکن لباس علیاً
ز گلگین اگر بر شاید معنی سمل به پوشانند و گذاشتم این بصیرت طبیه آن خوش خواهد
ز گلگرد سخن عالی را بزبور از العاطل ناموزون متوجه شیار است یعنی که این لطف
حواری خواهد بود لیکن خوبی سخن و حسن معنی عبارت ازین باشد که مطلب شیرین
در عبارت ز گلگین اذ اشود و اکرم معنی عالی بانفاذ زبون بعزمی سان آزاد را
حسن معنی نتوان گفت و حسن خاصه صورت است و صورت معنی از العاطل

هرگاه لفظ زبون باشد احلاقو حسن بر و پهلو طور درست آید من فتحم اگر اخلاق
خوب بطلب سهل شتم گردد خوبی سخن نتوان نام کرد زیرا که خوبی متعنت
رامیخواهد هرگاه آن الفاظ معنی خوب ندارد که حسب خوبی بر و لازم گردد پس
حسن معنی دخوبی سخن کی باشد هرگاه فرق نتوان گرفت بایکی بر و گیری محال و
مقابل معنی لفظ فاقع شده و لفظ همچنانی چیز نارسا حضرت مولوی سخنی حجتی
در سوده لند اگر از خوبی سخن مراد خوش لفظی داشته خود برجی است که لفظ بینجی
ندارد سهل معنی است و غیره لفظ اینجید مشوق معنی بازیور و لباس عبارت خوب
لازم است ایکن فی صد ذات استغفی است از لباس خوب ذشت به در لباس
دل را باید دل نفری اهل دل سکنه اگر مشوق صاحب حسن بلباس کری باش آید
نشیوان خود را از وکشید و اگر رشتی بلباس فاخره جلوه خایر عشق بازی پیشان
باید بمنود لیکن کمال لطف درین است که مشوق صاحب جمال بلباس موزون
جلوه خایر که جمیع حواس از دستله ذکر و بسند طبع مشکل پنداش و قوت آفرینیم
همین خواهد بود بر سر این همه گفتگو حسن معنی دخوبی سخن آه و اختلاف عمارات
که بحسب خلا هر می خاید از دولت شنا به سخن معنی دخوبی سخن است که هر چیزی که
در گیری پوشد و تجدید امثال لباس گزقا است و بعد ممکن که اشکلی مقصید و الایچی خواهد
بصورتی محو کیک جلوه اصم همه لذات مختلف را زنگ تاریخ داشتم و جمیع عمارات
را زنگ سخنی می ضمیر بحال سلسه حباب سخن شما میگرد و زمزمه ساز معنی شما هم
میست از شماست فوایم از شماست و صد ایم از شما بپرشند خوبی
کرامه شیرینی است چه که از حلوات آن لست که بگزید و باقی را سان قوت
و بگیرید ساقی صحبت باقی باد و اسلام رفته هر زان فخر خلیل تهییب
عید الغظر بیکی از شناسنوار و های عالیسی و درین روز عیشت افزون
که طلب خصیحت قسم کل نشاط و ملکوی مهرب خنده مضع اضطراب است نشاند
افزایی همین از کاشن جانگرد خال رفته دار بر سرت پیرایی هماری هاری

دلما غبار کدوست شسته و از واشکنگی از حارض پر و جوان چون عکس محل
از آب زلال نمایان و تمارشاده ای از هپرو شیخ و شکاب بزرگ شراب از پرده
نمایی ملوبین در خستان است عیش مار و ز باز از است و خوشید لی راما دنها سوکا
صورت نمایان با دایی سنت دوکانه همید برداخته اند خود معنی گز نیان تقدیم قرض
کورش و شلیم سبارک با درست عزت بر افراد است اند خیب بعلی بر سرگل خلده مانع وفا
از زاده عز و دولت صاحب عالم و عالمیان سرگرد و خانه راه ران تر زبانی
دست دعا برآورده بید محبون در راد ایابت دعا سر زدن مین گذاشت و آب جو
سبده شکر برداخته سر و موز و مطلع این غزل تشنیت شخون پریده رسانید
و قدری خوشخواه دیگر دیانت اثرا میآواز بلند خواهد چشت نزول درشت عید

<p>صباصم از وصل گنجیدن خوش است شروع افشار زناب می عندا که خان آب پاشنی کرده طرف مانع ما بر همار پاسکر و خان گلشن ای صبحی مشکان</p>	<p>برگل روی طالع حیدر زاده بن جوش برخ ای شادی کلاس شکر پاشیدن حش امند پیش موه مراده تویه نظریدن خوش چون نیم صبح کرد بانع کردیدن خوش</p>	<p>تصبح عید و میرست خوابیدن خوش میکشان شب زیم روزه در بکی</p>
--	---	---

<p>سر اون سهار بورنگ که روح گره گاهه که روح گرفته آند گل اندازان باز خوچون شنیدن کلی بچک آورده آند دامان هر دشی شمشنی و کنار سریاعی آنمنی است سایر و بوک چون سایر ابرهیاری طرب افزاید و در پایی هر گلی بپست تری داز سایر</p>	<p>خواجیده گل نبودق گوشه دستوار شاندان گلخان از سر شب تا سپهه سحر شده بچشم سنهاده و میاد صیب و کنار شوخان گلدرسته خدکه چیش پیغمبر شب سخیا زه بغلیز آغوش کشاده با آنکه شاده ای حمین سا سبزه فشا طازه کیم شرشریه و میده و مکشیم</p>	<p>طرب افزای بمهه دزیده امر و زکیفت صعب ای عیش در هر طبع افزی خند اگاهه بخشیده و هر گلی در خود شرب خود مشغول کاری گردید مگن بدکهاد بمن که از حسر خیزیان حمین و عیچه چیزان این</p>
--	---	---

ا بجهن سست از حسن و دوز خود به بی برگان مکش زر فطر داده و عنی پنجه
خیرات مشت خود را از که کشاده بگل اشرافی در حسن و ادن سست و جنپرے
در نزکوته مال برآوردن خوار تخته رسانیده و سیدمشک سوتین بالبره اخیر شر
آورده ناشایقی ریزه قند در شیر کرده بگل خیری از حجم خود کلچه ساخته کلبه بخپن خدا
عید برداخته طفلان زبان و این سوسن از پیران سید بخون عیدی خواسته
دیوانان حمین هر کیک خود را بس اس استیشوی یوشیده لاس هبیدالله

کج کرد بگل از طرب پیاله	نیگامه عیش کر هر سو	مرود طرب بکل
خوابن همه فوح فوح صفت	بگل رسرو جام باوه رکفت	از عشه هر طوف خدام
واز ناز رگل کشیده را	هر گوش بخلوه می پرسنی	هر گوش بخل کشیده را
هر دهم غذشی جبد کشته	بکل رسرو شاخ بگل بستی	بکل رسرو شاخ بگل بستی
فضل بگل دعید عید دیگر	یک بعد ازان دو عیش	عشرت فشود جرا کر
نهال ناگ سبر خوشان حمین شراب سیرسان بگل قبح		

پیاله سیکر و اندر سجا ز اشراب رساجانی سجامست وار عوان رامی ار غوانی پیچا مام
هوای این باط انقدرها در سر صحیده و گیفست صبا ای فشا ط میقا می رسیده که از
آن بقار آب صدای نغمه رباب بگوش سخورد از همال کدو تراشه میں فرعی ساعد
سیکر و بگ دخت با سول بال افشاری فاخته در تال فواختن سست و زکس
سیراب از کاسه خود در پیاله حلزون گل پعن صدای دوت بگل ناشاش کاری دل
بلند سست و لذا ای زیر و چیز دل سپرد فشار دو بالای در باده میانای سر و رین
که رسای کیفیش بلند تراز پروانه در دست مشاطه همار سر و رعنای حمین راهنمی
از استه از مو طلب بحاف کرته سری اساف آورده و نیم سحر آن را پس کرد و
تفاوت تروست همار از بگ بگل بوته دارند و هبتری از طلای خود سببه کرده
خیاط خار از بگل او رنگه تکه های لعل بران رو خنده بگل همدی خدا آورده و
نیلو و دسمیده در آب کرد بگل پیازی و زنگی ساز سبست و بگل تیشی پر و چهسر
پر و از کل دو عیسی صحن سست و نیز بود کچه پر، صحن شنیز خندانی مردار

آورده گل سیوی تی چنہ الماس مهیا کرده چنہ پا غنچیه خود چنگی ترتیب داده
غنچه گل نیوک زمرد پر پسته نوہنالان حمین بر عالم گل دیگر در تقطیع لباس کو تو
اندو هر ہلی بزگی قیاس عید پوشیده اندرسترن از شرم کا نیکه لباس شرنگیز
فیضت و در نظر ہا سفید نمیتواند مشد و شب بو از جملت انگل کسوتش زنگ آن پیرت
در شب سیاھی نیتو اندر دعباسی لباس خود را افستان نموده و نارون سرین
کا روہی اطلس سرخ در پر کرده اندر بان حمام باغ نافرمان را بحمرہ انیکہ
لہن فر چون لالہ ٹکاؤں نیست زیاب از مقابر آورده اندر و غلو فرا گلناہ اینکہ
کہ اتش بزگ گل سوری نیست بردار منصوری کرده اندر بدل از شاخ گل کو
خاردار خوارده کہ پر انہش حرا ماند طاووس زرین نیست ریحان حبشه خود را فرو
و نیاہ مرگی خردیه نینیق زردار بوسن کبود زبان طعن در ایست و آب حمین دلجم
هر بگی با ساز امر و زخلعت زیابی کل رعناء در پرست که جامہ اش از غوانی بز
ز غفاری است رست سخنندہ حمین ہائین نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی نبی
آورده و آب نهر در راستہ خیابانها پر مصینی گسترده کیلہ قاشماسی حریر پشت
با مر انگنده کلفہ پارچہ ایوان ببروی و کان چیدہ مثنوے خیابان

<table border="1" style="width: 100%; border-collapse: collapse;"> <tr> <td style="padding: 5px;">شاندہ پرس و پرده داران</td><td style="padding: 5px;">بستہ آئین فوب ران</td></tr> <tr> <td style="padding: 5px;">شہ اندزاد لغفرش ٹھل حمت</td><td style="padding: 5px;">کہ شیر از رہ فضل از غنایت</td></tr> <tr> <td style="padding: 5px;">س باط باغ راحبہ ستم</td><td style="padding: 5px;">کندہ سیر چکتاں پر از سهل</td></tr> <tr> <td style="padding: 5px;">سر افزایی چہ باشد لے نیاز خی</td><td style="padding: 5px;">ز پا پوشش کہ سخشد سر فرازی</td></tr> <tr> <td style="padding: 5px;">معبر خاک و گوہر نگنگ گردو</td><td style="padding: 5px;">کل ٹکشن خامی رنگ گردو</td></tr> </table>	شاندہ پرس و پرده داران	بستہ آئین فوب ران	شہ اندزاد لغفرش ٹھل حمت	کہ شیر از رہ فضل از غنایت	س باط باغ راحبہ ستم	کندہ سیر چکتاں پر از سهل	سر افزایی چہ باشد لے نیاز خی	ز پا پوشش کہ سخشد سر فرازی	معبر خاک و گوہر نگنگ گردو	کل ٹکشن خامی رنگ گردو	<table border="1" style="width: 100%; border-collapse: collapse;"> <tr> <td style="padding: 5px;">امروز کہ ہر ہنی را ذوق طریق درست و ہر یکے رانگ عیش و لفظ شکیکہ عالمیا</td><td style="padding: 5px;">افضل عبارات تو اندزو دشک لختت و دعای دوست سنت الہی تا گل نشاد و ر</td></tr> <tr> <td style="padding: 5px;">چرصح روز عیین چون گل آن قتاب خندان و چراغ امن با طارہ ہر شام را بست بزگ</td><td style="padding: 5px;">شمع ماہ و دخان سنت ہر صبح نبصم قبلہ عالمیان چون چید چڑہ کنایی سنت</td></tr> </table>	امروز کہ ہر ہنی را ذوق طریق درست و ہر یکے رانگ عیش و لفظ شکیکہ عالمیا	افضل عبارات تو اندزو دشک لختت و دعای دوست سنت الہی تا گل نشاد و ر	چرصح روز عیین چون گل آن قتاب خندان و چراغ امن با طارہ ہر شام را بست بزگ	شمع ماہ و دخان سنت ہر صبح نبصم قبلہ عالمیان چون چید چڑہ کنایی سنت
شاندہ پرس و پرده داران	بستہ آئین فوب ران														
شہ اندزاد لغفرش ٹھل حمت	کہ شیر از رہ فضل از غنایت														
س باط باغ راحبہ ستم	کندہ سیر چکتاں پر از سهل														
سر افزایی چہ باشد لے نیاز خی	ز پا پوشش کہ سخشد سر فرازی														
معبر خاک و گوہر نگنگ گردو	کل ٹکشن خامی رنگ گردو														
امروز کہ ہر ہنی را ذوق طریق درست و ہر یکے رانگ عیش و لفظ شکیکہ عالمیا	افضل عبارات تو اندزو دشک لختت و دعای دوست سنت الہی تا گل نشاد و ر														
چرصح روز عیین چون گل آن قتاب خندان و چراغ امن با طارہ ہر شام را بست بزگ	شمع ماہ و دخان سنت ہر صبح نبصم قبلہ عالمیان چون چید چڑہ کنایی سنت														

له من کان
میں مولوی شریعتی
لوگوں کان وہم
کنون کان وہم
لہ کف کریں
پناہ ۱۴۹۴

سلیمان بن
سید جعفر بن
محمد بن علی
عین

نجا م و مر شام شبستان کعبه حماستان چون شام برات رخ افراد صحبت بدوم
باد صحبت اینی والله الا صجاد رفعه عاقل خان رازی اندیکه اینجا نگشید
از آن کامیاب مطالب معنوی نیابت شکفت آمد که با وجود اینقدر قربت
کلیه از مهاجرت صور کی نام نهاد مترسان روزگار در راه نیافرگان منزل امیر از
برزبان علم آورده مارا و خود را واحد تصور نموده نتوڑ باشد من لفصل هنین الوصی
پیشین معلوم خواهید کرد که در وقتیکه نباشد صلحت چند جواص ظاهری بیش غل
تعلیمات صوری می پردازد و این حیران دستان آفرینش را آواره سر انجام اموز
کائنات میزاد ازان خلاصه قابل سالاران استحی و عتابت که موادران آن
کفر ملت می شناسند و پی نا بر دگان کویی وحدت بمناسبت فقری می زند و درین
محی آید فکیت که درین ایام خبر از یاد محبت گزین در حلولت کده خاطر کناری از
سطاله مثنوی معنوی را سرمایه سعادت صوری و معنوی داشته از دست نمایند
دیوسته بیاد خود داشته از باد غافل فشووند اللہ تعالیٰ بحسب میتواند
صوری میسر آر در رفعه ملام محمد و چون پوری مهوار و عذر خلل فضل سمجھانی داشت
حمایت ببلندترین پایه دولت دینی و دینوی و برترین مرتبه سعادت اخزوی
موصول بوقوع بحاجت روایی خلاائق رضاحوی خالق باشند از اینجا که این دینی
و صدوری را فلت هم مستقیع امدادات و تائیدات حضرت احادیث و حاملان عرض بتوانند
ست که پیشکاران کارگاه تکونی و ابداع کارگزاران کارخانه صنعت اخڑاع اند و حم
ستو حب مساعدت و موافقه اجرام کهند و بین احیا عنصری است این
عالیه کلک وارکان مملکت شهادت اند و هر آنست که بفتوای خود خورده هنی و
مشورت فکر گزین در دعاء دوام دولت خدا سمجھانی و دستد عالی عنایت الظاهر
ربانی اقتضا مذوده اند الی فضل و حمایت و عنان و عنایت خود را اصله خنکا
روزگار گرامی دانجام سر امام سماوی و کل مطلق و کنیل برحق مدارج حق سید الابرار و الـ
اصحاب اللاحیار رفعه صرز احمد حسن قشقیل بیرون خار و پیر بدر اعنایت و حسان

بعد استمام ریاضی مدت و کامرانی معنی وصول ملاقات سامی که آست بگ
 گزار عذر های جادویی نیست خدمت میکرد و که تازمان تریخ این نیازنامه
 باز آمال چواخا این پنجم عذر شمیم عنایت از ای متعدد شکلگشی های تازه سربزی
 دولت آن مرسوجه سار محبت و دوچه حد قیه شرافت آمیاری مثال الطاف
 لمزی مسئول و مامول اگرچه از کثرت المهدایی آن نفرین شاداب بهارستان
 اشباحی مانند لاله داعمها بر دل و زنگ غنچه خون در حکم داشتم لیکن از موبایج
 بجهت و شادی که عبارت از وصول طرب مشول مبارین نامه عذرین شماشمه
 که در جواب رفته نیاز تحریر پر فته بود بستان ناطق متظران که کامبوب صدیقات
 صحر خزان بوده است غیرت چهستان فردوس برین و رشک افزایی گلشن گردید
 علی‌بیکن گردید و اخوار از چواخا این مبارید کی جاوید رسیده هزار شکر که از لطف
 فیض ابر خدا و شگفت پاسمن آرزو بساع اسید به کاغذش چون بگش کل آنکه
 بخش دیگر گیرنگان است و ملورش موش از سریابی طرددل آذین حوران روشه
 رضوانی قیصری بجودی از شیر و خطیست قیم از مشک در طافت لی بغیر
 تر قب که تا طلوع کوب مر جهت و مهنو زیر تشریف آورده باشستان امید
 سر بر زالو گذاران شب بحور مهاجرت و کاشانه آرزوی خون از دید مباران روز
 سیاه مصارف است چشم قلم نوزانی رقم منور میفرموده باشد اشتبا فیکر که در ضمیر همچهاره
 مرکوز است اگر صفحه سچ کرده از ارض و مداد مارالیار و اقلام اشجار تحریر از اوفا میگرد
 چند نشسته میشد نایاب سپهر گلبهای کوکب فرمید نظرهاست دوچه عمر و اقبال سپریک
 کفیده با در قوه مرزا اسدالله خان غالب و ملوی به لفواب

عبدالله خان صدرالصدر و سرکنه قبله حاجات چه میعنی نوزنش
 کنان این را نیامه نامور ساختن و چه شرک چشش است خشکان زخم بکسی را
 بضریان خان داروی لطف نواختن اتفاقات بالای طاعت اگر تا قتل هر
 چیزی جلو گذشتن باشد مبارا ز خاکرو بهادر نظر میگویی هر آئینه والاچی این عنایت

دو حوصله از من نگنجیدی و نیروی انرژیه بارگران مایکی این نوازش پرتابی
و زمان رفته است که غالب اشسته نوازشی و لطمی در همراه با فرد و فرستادن آن
منتهی برخوبی شد سخنور از اسن و خدا که عمان تا این انرژیه از وابی شر صد
مرحله دور اس اتفکنه است چه مجهه دران می کوشم که حد فرقی که با حساب رنگ گردید
بمشتمل پرواز گفتن پایه بونجوارش هنچار گذارش پرورد و سپر است که آنچین شر
را در آغاز رسوده نباشد و لغز جام فراموش نتوان داشت دوستان بیگانه که علیاً از
دو باشند غالب را بسرین زبانی و سترده بیانی نپردازیه اند ترا ویده رک گلکش طای
صفحه صفحه ورق از هم سیر یار نیم لاجرم اینچه نزد اصحابه فراموش نامه بخار
ر انشی ازان کار بگاه در فطر غربت اماده این روزها که از انتخاب دیوان رنجینه فراغ
بهم داده و خار خار ذوق گردآوردن اشعار پارسی در حسب دل اعتماده است
سطری چند پویا چکی دیوان رنجینه رفع شده و صفحه چند پارایش عنوان مجموعه
پارسی در کرد و قلم کشتن است تا فرمان نپری نام برآورده باشند قطعه از دیباچه
نمایم انتقام گیرنده نواب بضم طفی خان شفیعیه و بهلوی سبز از

اسدالله خان لر یلوی	ای از گشن خامه شکیم و قسم تو
نشرن کده در حسب و لغزن و صیارا	بوردو و لانمه و لامود باز نشی

شار و اشعار شعری سخوار امداده اجنبی رخوبی شد برگرفته و حد مترتب نظر و شرکت
آن سینه ایکیم این نورانی است و این دل رایکی فروع شیده ایکین حست
آن بخود شوق منود و این سقی داشت افرود بران سرمه که پاره از دو و صفت
چالیون نظر و حجتیه شر قلم کم که عرصه سجن فراخ است و طبع من چالاک گید و بس
حوالان شمع را وقت است دلی ترسیم که یکی از عراق گوید و دیگری شکل خلو خواند و داد
که اگر مهر را مهر و ماه را ماه گفتند شود چه نخلو و کدام اعڑاق تو اند برو و کل راز گئی و بوج
بیست و میل باد و قی و افری اگر رخچه دران است بزمیت آبد جراحت گفت خماید
با چهل از طرز مشاعران سیگز نیزم که چینی نیزگی احتمالهای ای اوست و سخن باد

و پریگ کی گزارام ک در بار نامه رہستان بچین نام او تو شنخ یافته باشد و
با ان طرفه ایج و جایی ربارگاه مسده فیاض نصیب بخت علیه حضرت است که همز
پکره که صدره دیدا مم تشریف سان دیگرست و تشریف دیگران دیگر عرقی و طای.
را درین زمین فطمنی است و سهم شمار افطمی این دیگرست و آن دیگر سیرالی معنی دارد
سخن عرقی سلم است ولی لفظ شکفتگ کوشاد ای افخاط در گفتار طای بحث است اما معا
تازه کیجا خوبی خوبی نفر کویی دنادره سجنی کشش صاحب افتاده است و سخن
کفته اگنه کفته است کم افتادن بکتله پرداز کم که نازنداز و لفظ و معنی هم
ناز م جرم کبری ولفس با افر که افسرده طبع مکارم گفتار ساخت تا این شورش
بنگیر سخن از دیره مبل رفت ول چنان بغل درا آتش گشت که نادیده نه کسمه گزیر
بلند آوازه نکرد و مژه راه و رسکم ابرهاری تازه نکرد از سیراری ذنش است از تیابی
برخاست بخراں حشک میرند بیدانم در محل اعجاز دم از اشون ہطل ندون
نزو است اما چشم کیم ہپرہ ول است و ترا ویده طکر ہفت شنخ روئی خجالت لاجه بخراں ب
ربابی کنم ول بے تکلم اشنا می کنم رفعه موسن خان دلوی سخن
کرم علی نیاز میگذرد تا حکایتی کنمیش به کند زدن گل تاشکایتی کنمیش به مهر که
نام بیضیون عتاب مشخون رسید مرثی تجوی و حیرت کرد بدآزده ول رانگشت
لب زدن صد عین رایی خود را شیدن است و شکوه گزاری بحروف در آهدون خلقت
جرو ستم کشیدن چانا و لظر بر تکیه پیش ازین صد سفت جانی نکو ہیده اعلو ایه
آورده اند و هنر ار در نوع راستی غما با چھومن مخلص تزدیر و فرسی بآجار برده آمد ہتو
لائق جواب نیست بلکه کاتم یہم سڑای خلاب لی اما از دولت خار خار طار مخزون
نامارم و حر خیکه بخیال آور دش بگف که عارس نلا جرم زبان خامه می آریم نوشته
و متیک شیود خود را در سخا رسند معلوم نشد که چرا آیم کارس آسنا چیست و میر بان
شفیق خزان مهر بان که ناخوانده ہم اگر فرست ده هاضر کرد کمیست باری با پیغام
که سخن قوست و نامی حیر است و کرام کتابین ناماره بپیست و پا اگر ربط بخانه فرا منشی

داردن طاها هرست که ترک جهان آبا و نگرده ام و اگر طلب از خواه سرد منه صید اندکه
 بست و سحر انپرورد و رده ام شهرستانی بجاده خانه سازد و میخ چمن در بیان خدا
 زده طرح اشیائی میدارد و طبع خوشنوی خداوندکنای و نیافریب مرقومه الصدر را با
 حسب تمام شهر خودم باد آمد حشمت دارم که پسند اقصد خود رکنم دم ناصح فسونه پرور
 خلا شنیدن حرف سواب آمیزست خدا را بخشنم اقتادن مومن باعث شناور
 و سرور نبوکسی بذلت و خواری لقبری و دیده در دنیا کشته شوند کرد و دوست ما که نشاند
 و ساده ولی مرتکب جرم بینا ایلان ساختن گردیدم از هیچکس خوبلاست دلخیزی
 اکنون که خانع ایال و خوشحالم خواهند کرد به بیست خود را اگر خواهیم دیدیم و مجلس ای عقل
 خراز فرعی دور اقتادگان در آیم مصصر عالم هر جزت امر حرب حلیت پا الای
 آیه متنی دلائل و رباع خوارند ام و معنی آن از اسناده تحقیق رسانیده
 اکراز حرام قویه کرده ام طالع نگذشته ام و اگر پاکی از هر زده کردی برداشتند ام در
 از ازدواج بزندگانه ام و چون از جمله ای نابخار رنجناک شدیده ام و بپوستن همین
 براطوار بصیرتیها دیده ام سر آن دارم که با هجو عالی خاندالی غلک شکوهی و صلت
 خما بجه و خشم تماشا طلب پیار خوش نسبی زرده گوهری کتابم در نه از دوسته با پیغام
 شناکی و مژده از وصال بخوردان در میان اگر اضافت باشد ازین نسبت که میں
 دضرش را بعد آورده آم تاروز جزا خپخ و میاهات سخنی بزبان نیاردو اینه و درگاه
 و زار خای خود بکیاره در گذار دستهات میهات که میں علو قیان باشتنی خانه که
 لمشی ساختم و بخندین آسمان پاکی تکن خاکی پرداختم به نکوئی بادان کردن
 چنان است به که بدگردان بجا ای نیکردن به نظر بخاری کرد و بیش است از حق
 پیشتر نهشند و مان حق ناشناس باطل پسندانقدر با هجو شندر دز جزا جواص پیش
 دشیع قتل مومن میگیا و کیست طعن نسبت والده مکرمه غلطه نمودن زبان نخدت
 حضرت مریم و فاطمه علیهم السلام کشودن است عظیم اللهد علیک که پا پا افتخارش
 خوبنی که میگردانیم فیض سکھنی محتشم بلند قدر شکوه بزبان آزاد و ماین سویف

تحقیق از روش و نجاشا ایش جرم و معاصری دار و هر چند خاک کشته ایم اما همسر ای
چنین فرق نزد فیاضیم و اگر لی سرو سامانیم اما سرور بک ساخت و اسرائیل مغلکان
داریم سعد قلیخان سعادت بکی از علامان خاندان ماست که تزویت بکیم شمر و دکنی و
این کتر من بی سرد من است داشت و نام خود بصفحه تاریخ عالم شاهی و سلطنتی
جهنم بنی سخت خان و شجاع خان گذشت از وصیده کرده که اینک از ابا شمر ناکبوث
بکیست که ما چنین نیفراشت علم را آن پایه اکلیل فرزانه ایان که نمودند بهم بخواهیم

شمان لغتش کوت پایی خدم را چشم از الاعاف آن دارم که با خمن حرف
نازیم با تکلم غایزند در الطور من و گذازند تکلیف آمدن انجاد فنه و این گلکوئی شیخ
دیسان نه منند رسید کم کجا سخن درین است که آمدن دهم یعنی که بعد چندین
ادبی و لستاخی عفو جرام و سیاست روایی مخلی اسی غلام رسول بک فرستان
طایم عالی فنان نیفتن از که رسیدن صورت نداشت ناپار خامشنا اگر چون
باشه او لین چاک نزد برد ق سرو و سیان گذشت زیاده ازین شک و عمار
با عاش سکستن تکلم و ایش سخن در فکرش و السلام رفعه مرضی محمد صدر را کن
خان آزاد ده که بلوی رمین سنت سجت بیدارم که من بیچ در حساب که چون
با خل بخلده سهم بر زبان گویی فرانش نگذشت از روستایی ای اعتباری برآورده رو
شناش فهرستان صحبت خطاب گردانیده و ارشتب کاه فراموشی بالاده اوه
بر فراز دلاپاکی باد آدری رسانیده بادری طالع را گذری نبر و قست بی دلان اقاد
که دور کردان نزد من و لفڑوز را که چون غبار شکست در کنار آن راه نتوانستندی فیض
ازده سپری دادی ای آدمشی رهانیده از زد بکی لساد حضور گزیده ساما نی فرامیم داد
کار و ای نشیم هم در بیت اخترن باراق است پر کشا و ساره ایان رهایم ناقله بیلی را گفت
اخته و قبس شکسته پادا و قطبه ایم دریا با اسم کمی خویم گویی خارش شکم گل نر خاکم و عش
ر دنیا در ایم رنگ نور و زر و قرم و و گردم تو تیا خوش ایم خرمی سبزه ایم خرمی یا اسم
اصید خراخم هم بارجا دید گردید سیم را طبندی طالع را ارجمندی شبیم را سفرش را اثر

سر افگند گیم را سرافزاری شکسته خاطرم را دلنو از می پرید آمد چنان چهار یون فال طایر
 سایه اقبال نگرد که خطاپ سلبان را بمرنما و آن رسانیده زبان حال را
 برا بپرده کر میه اف اتفقی ای کتاب کیم گویا ساخت سرایی دل را لکن
 کشیش رو آورده و پیشیه ه سینه بو لجتب الشراحی فروگفت خاطر پیشان
 را پیرایه فروی محیت و مایه تنو مندی آرمهش حاصل شد نسیم الطافت قدیم
 تبارگی وزیده کاشن علاطفت از سرفوشگفت چون از دور اقان یا فرش قاموشان از
 عاق دل اقان و هبیرس وجی بسماں بود خاطر حسرت انزو ز گبوناکون کما نشان
 برآمود و مدیع انبیا می روزی روزگار اخلاص سرثت گردیده نیافت صدمت
 آخوش دوست از بردوست به قمتعی که دل از ذکر این پیام گرفت + ازان مای
 که بارفضل خضومات را برگردان فته خاس که امی را نباشد سیست داده ام نقوش خنگاری
 و گفته سرایی از ساخت ضمیر یک علم سرده و تاریخگویت لسان بزر و امای
 سلسله قات آن سکیس نزدیه آمرد اش ایان تشییلات آن که در خزانه خیال داشتند
 اخلاق طبیعتی از پست نشان کسب فطرت که خنده خصوص ابط معمول عدالت را عرضه
 بافع جزوی و سدرة المعنی داشت پژوهی شمرده اند داده و افزونی تعلق فراوده
 شغلها می دیگر ضمیمه آنست دوستایه آسودگی چندانی بیست نیاز استم اور دکه
 سختی آین سخن طرازی ذکر شنی را بخاربرم گرچون آنچه این صناعت را بگویم
 سرشنسته اند گاه سکا و پیچ آن تاریخ پوشیده این علائق را زنگی گسلاند و
 برگاه بسین هر یه نوزادی کان طبع از احیا می نمایی بر فراز احتصار فشرل میگیرد و چو
 بلی که بستان سرایی بدل نگیرد همین تغدوش آید و داشتگ ناله ساز و دهی خفتار
 نوایی جان خداش انعام طربان سریزیده و اسبر چوش شوق بی خودی جوش
 لی نسلگام تاز از جایز و هر چند از آشوب درونی و بودنی بیرا میه بیرون میگن
 باشندی که باز نگذارد ام و گوین کاری همیز را پسناخته ام ما فروهیده فرضیگان
 الصافون گوهر و سخن سرایان دیده و را از امر سلمه الصدر روح دروان تو شنیده

بلند
بلند
جزء ایهاد

له دام
بلند
بلند

کفر
کفر
کفر

نه
نه
نه

نه
نه
نه

نه
نه
نه

آنون از جال مجرم برگوار می‌نویسیم شناسی ایشان از نادره محبت داده بود
 آفرین است و با چیرت و پر دران دورین بکار رسانی تحقیقی رویی نیا کرد و فرم
 و جلائل نهم ای راهد پاقدش شرح آن بکالیج قضا و نگهداری انجام گرفت آنها
 خبرستان صحبت بردوش گرفته و بحث اورده اند و در حصار حریت علی الاطلاق
 نزل گزند و السلام رفعه نواص غلام حسین خان بجزیره نزد محمد
 شیخی خان ای پادرخت چشم و چنان دل ملک شوق تو بین بیوه باعث دن
 ... تو بوسنی و من بعقوب بویت چیده ده و ماغ دل من به غزنه
 من ساره بعد عاصی ترقی عمر و دولت که صدر کار و ان احابت در لعل دارد
 شو و بار و بار ایش کی بو اسطه سیان علی خان صاحب دو و میزه باز و
 بیمه بر جمل اک نوز ششم و صول گردین برخانق شد و چیزی را کفت طنزید
 از آن ملکیت را از جاه تیره برآورده غرزی هم کرد این که بعقوب بویی پیر غشن کن
 شیخی چه که باداد نهاد سند مخفی نامد که آبرو فردیست وزر خردیں سهل است
 باشست دست بطلب زدن و عزت را نگاه می‌اشن سهل ترشکی هنست که آبرو
 و بوسن مقصود بست آید ای نامباران صاحب داعیه که استعد او شان بسب
 خدصه ساعدت شست از قوه فعل نیامده تا بمن ارزش اسلامی چه رسید و زن
 روزها از رپاره بکر و تسلیت اک راجی کو هر قاضی محمد صادق خان بیاده افتاد
 بدر دهادان که کوشکی طالع سخنه بخت را یکجا می‌انگذسته اوصفات جمیله و طلا
 اشید. این نه کن تعلم شهروان آب دریا کمبل صدق چهودن و تشكده فارس
 هست کنک رهودن است صاحب سبست و چارکتاب است و درین روزه نخ
 سو سود و بیهاری خزان از قلم ملاغت فرشت چکیده سوا و ش میگیره لغوار اند
 تعالی زرود تریفه است که این شخص را ای زن ای داد و فیضها خواهی برداشت
 ته از طبقه نارنج تعلم بپرسه و دیگری ندارد و قوه عوضی ای هست
 درین سعادت قرآن که قرآن اسعد شدین نک از ترقی در بات ملبد نظران

گی و در مردم رسالی و نظر عناست در بان عالم علوی از عروج مراست فتلان
 عالم علوی مشترکاً مردمی مردم حافظای علطای خطاب والای هبادری آرزوی
 مقدس و مصلی نبات مستقیمی الصفات دلیرانه کوس هبادری در میدان حصول
 آرزوهای فاخته دلاورانه علم فیروزی در عرصه فتح الباب دلها را فاخته اقبال
 خطاب که کلمه بارگاه چشم است از خرگاه ماه قوان برآورده شوکت در گفتار
 که چپیم لای هبادری طره فرق غلک فرقان با پیشاست و سور و سر و ر
 بجهانگردی قلوب مغز و روشنای و انباط با قلبی کنای صد و پرسور تمیت است
 که از شمشیر جبت ستایی آواره کردیه و فرحتا که صیتش از زمین تا سامان رسید
 عالمی دهن جهت برگزده مستقد گوهر مقصود میان اوردن و جهانی آهتن را
 بر ساعد شکسته آماده جوهر مقصود در آهتنین کردن سه خوش خطاب یکد منحاط
 بیکوش مینی + سرکشی با همه پذارستویش نبی مه از دنیا این خطاب والآن
 که هبادری در آرزوهایش حان گردان و حصولش محال و دلاوران به عنایش در
 تک تازو یاقنت شخانیهات هبادری هبادری هر داناد و تقاده جاه و منصب را در حی
 رساناد دولت و اقبال داشت که بجهت گزاری بازنشر بایی فتحیهای خواز
 دیباچه دلیوان رئیته هر زاده اسدالله خان عالی و هنرلوی
 ششمین آهتنیان را صدار و هناده بخیان شیان از زد و که سختی از سامان محظوظ
 کرد این آماده قدرتی از عود مندی دست بخشم داده است نژوب بایی سنگ
 ژوب خورده بجهنمای طبعی شکسته فی اندامه تراشیده بلکه به تیر شخافتہ به کار در زیر چیزه
 کرده سبوهان خراشیده ایدون بغضن گردانگلی شوق چسبنده داش پارسی است
 خداشی که در گلخانهای هندا فسرده و خاکوش و دزدگفت خاکستر هرگز خودش پر پر
 بینی چبر وی سلامت از نایابی به استخوان مرده ما هرگزستن و از دیوانگی پیشتر
 شمع مرارگشته او بخیان هر آینه بدل گردختن نیزه و دزدیم افروضتن رانش پریخ آخ
 صنی برآورده و آتش بیست را باید افراد هم در آتش سوزند نه نیک می دند که

پژوهشده در هوای آن خشنده اگر نفل در ترشست که پیش رو شنی هوشک از
 شک بر وین تا فته وزرا یوون هر سپاه شود تما یا فته حسن را فروخت است و کارهای
 زنگ و شرخ پیش کم و کم را چنانچه بخشیده بین دان درون سخن را فروزیده است یکم که شماری
 از این ترش تمانیاک سخاکسته خوبیش یافته بجا و بجا و سینه شسته است ام و از نفنم
 بران سپه شناوه بوجو که در اندر مایه روکه کار آن مایه فرامیم قواند آمد که محبو راقر و شسته
 چراچه در اینجنه بخود در باش شناسی و مانع قواند بخشیده بمانند شناوه این ناسه را آن درست
 که قیل از راحیه بپ دیوان رکھیه که برا و آوردن سر برای دیوان فارسی بخیر و بسته
 کل این فربودن بین اذی خوبیش نشیند امید که سخن بیان سخن درسته بیان
 راک خارج ازین اوراق بایند از آثار برداش رک لکه این ناسه سیاه فشناسد و
 چاره کرد آور را درسته ایش و نگویش آن اشعار مسنوں و ماخوذ نکاند پارب این
 بوسی هستی ناشنیده از عیتی بسیدایی نارسیده بعینی فقش بضم آمده نقاش که به استد
 خان موسوی هم بزرانوشه معروف و فقار بسته خلص است خیلکه اگر برآبادی مولد و
 دلویی مسکن است فرامیم کا بخجی میخن بیز پاد خاتمه هر ایت اسخیاں از
 مهولت آن نعمت سخن سخن سخان را تقدیم کلام نازک کلام ایان سخه
 صلی بسرا و ایست که سریوح بیا جهاد بجزای کامات را پسیده لوز فحمدکی علیه
 من المصلوأة امته افرین گردانید و سجل خاتمه رسالت را به بتوش رسید و
 زینت بخشیده ام بعد این سفارگذر کاه هستی و تفیم کویی سچیدانی را که بانارسی
 زنگ فقدر ایستاد جو هر والا عدم فطرت ملند را شت در اوخر قرن میان
 از عصر سلطنت رقابت شوق کشان کشان بجهایق کده و نزدیکه کلام نلا مسند الهمای
 که فیق غیر ایان ایزار قدسی و مقتبان شهاش علوات قدوسی اند آور دو فنا
 بیوی متصود نشایه ای زورسیده خاطر مترد درا؛ بگهیان تمام حاصل شد و ایسا
 خلا دست سخوبتین وحیی آمده کشت نی ای
 و بزم زدگی طبعیت راصه حی نشاط افزاید است افتاده اور اول حال چندی ایضاً

بر حافظه خوش منوده کا غذر از قلم و قلم را از دست بگانه میداشت و سفیده و پیا
را که در سر خود داشت و زوال آن لایق محترمیست بخی انداشت همواره نقوش آن را با
قدسی بایخ شنیده بخودی و تجکرار و خذ کار آن مشغوف بود و بخی آن کا هجیج سیگاره
کج رویها بازی میگردید و صهره صوره اکبر شد را انداده داشت و کرد تصریحه بخوبی
کرفت و تیرباران آفتهایی در پی خورد و نگشت دالندز بروگوار که با نهاده اران خنده می
کسی و چوپی در عالم و عالمیان شفه میزیست و میزند و میزند دوچار
بیستی نیز همکاه دارای تفاکر شدید و برادر گرامی عبدالرشد خان مرحوم که چون سویا
درین باعث افسوس طبع بود و بزرگ مصدقه کرد و آسیمه خاطر سیکرید و در اوائل پنهان
نیاز و میستاد و میست در جهان کاملاً شرست شد و ابت پیشیده بگذشت

آنکه حسنند مذهب است نیز نیز نیز	گذشت آنکه حسنه دل نیز نیز نیز	گذشت آنکه پاگذرا صرسوی باش	گذشت آنکه جانت خوبان کنم سخا
گذشت آنکه حسنه بگذرا و کنم	با من بجذب طرب و عین نیز بگذشت	با گفتگو چبلی دست از نیز نیز	با دل بد اصر کامل گمیور نیز نیز

گذشت آنکه دست بر جه سوی حاصم یا آرزوی شاند و با بر و مه و کنم
با این طال سند های دراز پیش آمد و نقیب های شایقه علاوه گردید سر خپر با رهای خاطر
فاطح خطور کردی که بمحکی جوش و خروش شرست و اندیجه از لعنه ایان در یافت
و در لذار حکایه عبود بیت کجا میش ندارد و لکری دلچشم مجنح آلام طبیعت عصصری
خواهی ب افتاد و متغیری است بشرست بر فطرت غافل آمد دلهم سلیمان اندیجه
آن بتوش زنجه را از لوح سینه بشیست و گردید مهمن آن و لفڑیان نزدیت
رشیست را از صحن خاطر پاپ رفت قوت حافظه فضیان کرفت و میست نیلان
که سکر انسان و دلیست هناده دست قدرت سست قضاعیت پنیر فیت

سر در کسته ایان بیلیم آب مردی که	حران شوند مرد و سر حریقی رفیع
ما چهار و اهل قرن دو م در فی خنده کرد و در بعضی از زاده طبع مستند چون بیله	

از آن ده فکر متنا خویش ثبت نموده بحسب تسلی خاطر محبو وحیا برای منی فتنه
بی نوع خوانی یا ایوانی مکانی صاحب بے نقاق یا رغنم تلاش موسن ایام قنهانی
امیں روزگار فراق منع دست اموزگو یا می حمدوش حکمرانی سپاهانه زمینی محل جمع
پیر پادشاهی همراه بگ عذرخواه اتهماج گل بخار عشوی بے آزار بهار
بی خزان باخ نی در بان سلسله چنیان حبون محبر کردان شوق آتش افسد
در فدان برجهم در پستان شرمن عالمی بیت المعمور خزان اسرار کنج الموقوف تابع
انهار تمہر مشرب سیخواران ختم غرس صومعه داران مطلع دیوان باعث فرست
اوایل فصل است ترتیب دادنی فی دارالملکه صریحت پرازیویغان معلق دشیں
پاسوا غلطیست ملواز سپران خال و خلاشکیں شایسته قاب عینین پریویه
پائیشانه بیت از جمین شرمن و میده در سواد این نظم آبیات سخن زیان و از

درین محبو عده از شیرین رنگ ستون این نخات منکر آکین سمیه بیند لفسل و باوه ناس شیره است از صاحب فطران زن	این ابراقیا نهان نهان سه ناید رنگ او قیش نیا نه چو صور برکرده شکر هی درین مهتاب موده ای و شکر حواب
---	--

حال دستقبال آنکه اگر با راده گلکشت سخن توضیح بینی برین او را قدر صحنه از ایان بحر میانیست عبور فرمایند بیده پاک هن الصاف ملاحده ناید که مولعت این محبو در استخراج اشعار تازه زمین اوحوال منقد میں و می خویش و دگر مقدمه است مفید از داد د کتب متداوله چقدر تلاش منور وچه بای عقریزی سی سکار بزده نا این اگر سعادتستان آرزو و نیاز خال ستد شد و این جواهر آرب دار بیشود استهانه منکر کرده	حال نیش منوده اصم جهانزا صد حرو و منون تباریست کاین فخره بروی کاریست خدا اجتماعی شغلی هست بر این کرامت کناد بعنی از برکات
--	---

حسن مبارکه ایل عباکشنت روز سبی سیاره و متوپات کرامت و مصیت سنبه اخلاق و مدرس جهات و فضای عقول و فرزیات فنون و معلمات بواهد	له بگرد اخته اصم دل نیز باطل کاین نیش منوده اصم جهانزا
---	--

وریاست عضویات پرکردا و ائمه محب‌السورت و قاصی‌النما

سے بیساقی میں شمع دکھان
سوزان غرضنا خلی مہ مر
لگر و فراموش مرتلے رستی نباید سخن پریس
تاریخ اعتماد این لمحے

<p>ازین بیان رسانی می‌شود و می‌توان دارد از میان نکی حبایخ که هم برده دار فرآت انجام</p>	<p>سه این میان ناری که مرآت این خوش صورت تاریخ نباشد لزانی برده لقرنطیمولوی امام خوش صفات</p>
--	---

دبلوی بیشتر آثار اصلی دیده مولفه سید احمد خان نجفی معالیه صفوی
از مشکل خوارستان چین کرده و شادابی الفاظ را غدر را تبازنگی برپنده کل پروردید
دل تا دیدگان زنگ معانی حیدره ام و سینه تبازنگ خوان امواں همان کشیده نه
گزید از ترتیب مقدمات شعری شیخ نصیح شسترن و نه انداخته بازگردآوری
سازیگی و مهربانیه سعی گرسته لفظی رسانیده طرازی های سبان و
دیگر حلقه زیریست وقت ترانه زبان رشته انسان درگذشتہ نیزی را بچین ^{نمایم}
صرف و معنان نوچه در صید و حشیان معانی سعادت چنان گنجانال تائیش
نگارین ناسه بلاحنت نخواهم اثنا ^{نه} دیدن دم که نتیجه سخن طرازی خامده گویند من
افزونی است که حسن سکلو سورمه عینی پرورد و مستاطه طبع از جهتگذاشت و حلوه شده و
معارف در پرده کروانگزیر بیانی از هنگاره نگنبد او یعنی زنگ حیدره کمال آب گویند طلب
نه فشین گوهر محیط و قاره رسانش صعبای اعتبار آیه ای را کلش قبول واقبال نگنبد
حدائق عرض و افضل دوده سیادت را از ملبد پاپکی نیز هر فرق مکنگره عوش
سودان و خالیزاده نجابت را از والای شرادش بر فعت فک افتخار نمودن زنگ
هیمار پرمه معنی های زنگین اوست و نخست بگل و کشیده از طلاق نهشین آنچه
مراتب محبت او لیکن پاپ سلم کمالش و ملبدی مدایح حشمت نماز لسترن در حب و پا
علیش چین سیرای عذری عذری

نزاکتش خود دو بزم افزودی اضافش شعله از بالا شیخی رفته از سرمه تو اند
نمایشوند و صبح بی احتیاطش پاپال پر وانه نیخور و خرم کند بخرش خود ق کردند
غزالان خلائق و رسایی پالنگ اند شیره اش مرسله بخوبی دخائی فرعون معاذی هست
بمشی است از فانوس صفائی سینه اش بیرون دو بده و شوحی نخات برخن کرد
است از پرده بیهای خلاصش در خشیده هار و پود افلاسیش صرف قصبه پیهای
کارگاه سجن در نگ آمیزی جالش در کاشتفق سازی همینی های چن بگاهی آدی
شوحی نماز در کوت جنش خاصه اش جلوه فروش و گاهه بیت رهی ناد نیاز از پرده
صریقیش در خودش تراشه بختش با دعوی فضاحت بیانی های بیبل جرقی است
مکوکه دز مرمه بیانش با این سخنی فرامی چوای فری جوان است ولیز بر خوده کاری طراح
خاصه اش طول و عرض هزار صفحه را از پرتویک فصله جلوه تو اند داد و دست خوده
و سرگاهش تنگی خلف حباب را با کشا و جهی هزار محیط مقابل تو اند نهاد و شوونه
ربایجین بسیار با سینه مسلمی زبان قلمش بطبع ارباب نظرخورده و حرارت داشت
بنین با تازگی عبارت نامه اش از هم ششم خرق کرده گنجینه ضمیرش چون لمح
قدرتی خود خواه سرای خاصه اند شیره اش چون او امر فدا متصرفی طنور آثاریم
کشت را از فخر صفتیش گرمی منحصه همیزه کشا و سه و حدست را از این خبرین چهارمین

جاش که بجهت کام داد
صد سجده و یک نظاره از
برق مراث کلش
وین خلوت آت و محل خود
خوشیده که فقر میند
ناشد علکه هشیار و
طبعش که بجا دید سخن را
چون پرده ساز نمایند و

با هر درگز نادینیش
بر بارگش زهر پور
جشن و غلک کجش است او
عقلی که حراج دلخورد
باکشت حراج هفت خرکان
سرمه ده برش استاد او
حسبت از در بارگاه از کام
آیده بوزاحت مله او

منوچی خاچم خلیم نکشش
رفت بپر فلام داد
برکه سرای دولت ای
کردنده سپه از جالش
مالیده سیخ غبارش از زده
با دست فشان ارجمند
رفت که بفرق خیخ خودم
گل کرد و بخار صد سخن را

کوک نفرستشی بانگشتبیل هر چوت پرده هایی میگل بسیاره بگاه خشم خشاق
گله سنه صد حمین و راق سپر کمال را اوح و محبت افضل ناموی خوب آهه

عراجم بلند مر طارچایی مایح ارجمند طراز مند تفا خر جاده الدولد سپیداحد خان هباده
کامروز چار بالق منصب منضی این سوا دنطراز دجودش بسرمهای ترش دارم باخ.
می خارد و بکرا فسرده را بچوش می آرد اگر دمعصب زنگ آئینه الخاف نیاشد
وزنگ آمیزی هستاف پفن فی انتیاری ترا شد راه این تحقیق تو اندیشید
وسایع این نظر تو اندیش بافت که سایر پر درگان گلشن قدس تابه تمرد حاده
خیال خود اند جای پن راست کردن به این سرمهز آن میباشد بجهت شناور ده
خررت و هم در ایجاد فظیرش دامنه تراز سی مايوس و جرات تقصیه به سرمه
تار ساز پایی محبوس نشین راه سلسلگی عبا را تش برگ بگر بی است از شیم
در زیر زمان حسرت ولاده را بازگشی معاشرین بر ملاع اخیری است افز خسته
د این زینهای غیرت طره سبل را باش سطورش چون موئے در
پیچا ب و صح سبزه از پاد غیرت رقیش چون سوجه آب دراضطراب برشته
خطوطش لذ طراوت الفاظ درک ابری است طوفان خیز فربته هر چو داشت
معنی ناشی برقی است انش اگر رصفای او را قش از میباشت مهدا مین آن شه
پوست خما و بیا من حضی اتش از فرمونع منعی صحی از همچه خورشید نهاد بگش
مین اسطورش را چون فرق سرمهگان بیوی خودن از رو و طرف فروختن نه
ولغزی نظر گیان و سارگی کافندش را چون همه دلران سخط و خال رقص از از
نمکیت نه غلکینی تماشا میان اثر پر درگان نکلا انش وزنگ رخا مش نهان بکتب
عدم خون بالایی پرده حشم هبست نگاهان و نشتر فروشان خود منع خا
بهر سکر دکاف نزینه مین همچه کار و خورص نکین سرمهگان از زنگ نگاهان کردنه
لقصور از زنگ همه شاهزاد دست بیرون کل برده اند و ملبی خون عاشقان زنگی
بسیاره تمله داشت لازم سپرده بخواه دور تماشا گل د مقادیرش از گشکنیها می تارد پوک فرجت

و لطف زد رسیخ خطا رش از حضرت جبیری خاک نموده میر مستنون کے

مرزه که تا براز دو ر	از رگان پر پرده نظر ناره	کر در ره او بکین ستماره
صد نقطه هبر ورق تناوله	زان خطره که از حکم کشاوره	از دانع دلی گرفته صد نتو
ما یک جمیش نه چون نخوازد	دل خون شود و سپاه ک نیز	ما حرفی از نیکتا ب خیر د
در خاصه چکیده هجر داشت	برکس سکها عشیش نظر داشت	بر صفت دل خون نخوازد
رگن از رخ شامد ان پریده	ما طرح شراب ب عرش بستند	چپین ل نشنه شجاع است
جنایزه حضرت شکر خوب	در مقبره اش صرف محرب	ما نقش حمین بر کوشیده مد
طرست که نفشن ورق	چون ساغر می بستند	باشد که ب خود پستند
چون نمبد قبا کشود ان اوست	حمد لعلت هبر کشود ان آوت	یازلف نخوار در گفتست

عجمیشانی اینه احوال حمیای از التفات شفقت نخاوان بی هبره نخواهد بود که سماره
آمایی میں حدیقه از جذب بخاز کیمایی نخواه لطف زنگ پر پرده عجمیال رانه آن جمهه بخاز که از
که پر طادس از عجیبت زنگ بست آن داغ بر دل نسوزد و با این ترد و از شرم سپاه عجمیش
چپه نیز ورز تقدرا ده است لطافش جنت حماسه بر شخات سحاب رامدن و در ایج
شخافش متاع صحیطه در طرف کنیا عذان تا باده در ساغر اگوره از حمی افتاب بر زید ربو
خورشید آتش از پرده آینه ایگنیزه گرمی سخا همراه نرم افرود دل فناق و شعله صورت تهر
جانسوز را باب فناق با دشتر مرزه اعبد القادر سیدیل و رعایت کرد و
خیار سه نه خبار است گزئن دشت پروفشان بر خاست به نکی بمال تماشان زد و
مرث نگان بر خاست به حسن اگر توجه نمی اینقدر ش طوقان کو به شوق اگر نالم شوقی
سمیه نتوان بر خاست به سجان اندیه دلنشیں خیار که تا مصور خیال نیقش تصویر
پرداخته است صفحه اندیشه را آینه دار حسن محظوظ ساخته و تا خاممه هکر بیوای تحریرش
گردن افزایخته هم رشته شامل در حومه زلف سلس باخته هر کرا از زور نیش هبره است
سواد پست خطا غبار اوست و هر کس پوند رشته لفظی دارد و ام بر دو فض
امزیشه شکارا و در ای جنیاده مکان مصروف تغیر آبادیش نرسن جمیت این لعن

باید داده و صنعت آزادیش باین عباراًگر تمیر آئینه خانه دول کند رو است و اگر نکت
اور احکام پیشنهادی نلعت تعسیر نمایند سچان که داد
س این سلسه گمیوی پیشان که داد
ت این فتنه هوا می سردان که دارد
ت این دیده فریب خطر سچان که دارد
پرسن بیزگ هواست عربت
پیار ب خبر از نخست جوان که دارد
بچشمکه چون ملعنه و ام از حیدر صیرت

حالیست عبار فتو و دیده که چون گرد باشد شفته نگاه دست صنعت جوان هرمه
لوز را نجات فکر را بلند عنان خود را ری نگیشته است و چه وصفهای هموار داشتند
سر و پایی نیاد نخسته اگر آب گوهر در عوی نرمیش زبان سوچ کشا می کرد نیش زنگ
همست است و اگر سوچ محل باشون طرف قوش شور نکست زنگیش میل نداشت
لهماش حومه طافت خواه هلس فلکیست باز از وعده باهشت با تصرف
ملکی بتصور محل کردن خیالش زخم نمینه همانی کشید و تماش هوا می اندازد
دلها پنهان نموده سکر و حی چون بوی محل از خانه بروشان عشرت همچنانیش و گرانجایی
چون شر از از سپند سوزان محصل بر افتخاریش اعتدال فشار پردازش صبح طراز وحجم
کیفیت صحبت ششستان پرداز شویست از طبیعت خاک سه کشیده و نمک مانده
هو اگر دیده کا بشترل آید آلبی است در صفا می پرده طافت روای چون عروج کرد

صحی مندل پیشانی آسمان سه
حضرت و امام زادگان مرکز نیست این
کنزمین تا آسمان باش تنا رخیته
یا نگادر و شیان نرم افلاکیست این
کاینمه لوز صفا برو می دنیارخیته
در راز هر ده ایش سپندیست حضرت
کر شریعه دوچشم شریارخیته

او از طیش هر عمارت حیشی است انتظار پرداز قص سپندش همواره چون محل عذت
نعل در آتش هوا می نشکینی پر نهادی حشیش پوسته چون باش سبل سقیم اش است
بل نکینی سه اگر جوش دلت این نیقدر بادل نیباشد هیوگر سبل زمین تا آسمان
بسمل نمیباشد اگر در بست وریا از کجا دار و غلک تازی نه و گرسا حل طیش طفت

ساحل غیبا شده آئینه و حشت کرد از سوچ طینید لش همراه پرداز جو هر فرد شی سایر
نمکین نقش قدم پرداز نگاش بربر صدای خاموشی اگر غبار زیار صحیح نظر سخنگوی
برین است صحیح بغار لون غبار شکست رهاک آسانی زمین با وجود ناتوانی اگر برخود
جنبدیه است زمین را از جا برداشته و با کمال زمین گیری تا درین از خاک چیده است
پسی برآسان گذاشته کشافت اخراجی ارجمندی را بوساطت داشن افشا نیش شوی
اجرام سعادتی پسی ذرات امکان بجذب بخوزشید کندیش در سکاه عرش میباشد
محمد خاک است چه ملند همای نشاد رسیده یاد رو دینای اغلک حرمه هوای چشیدنی کشیده

بز مین شد آسان این چشمیں لان سرمه	پیاست کرد صحیح این فیضون لان سرمه
همان را که شومنی گیرد و با موحش آمیزد	چمن خواهد بلوغ ای میرو با جلوه اش قدر
کل کنیت او می بینایی مو ارزیدند	خط پرست سوا و سخنگرد و نکندرشون

رفعت سرگیوان الطیوفان رفت امواج غبار شعترت اکمل نریا بجا می کمال هر یه
او من اعتبارش ابریست نشره از کسب تهمت تردا منی و سیلی بی پردازی گفت
خان چوان بر بزمی سرمه العتی که گراور آینه وارد این شرگان قوان چید و تو سارے
لطفتی که غبار ش چون ہوا با دراق لفتش میتوان چید و رواوی معقصد سراغی دلیل نشی
گم کرده را ہان و در انجمی سپار پردازی و هسطه ادب بہر زده سخا ہان فرق بی کلام ہان عالم
ناکسی را اقبال سایر ہما شوق مایوسان کوچه و تطری را اجابت قرن نیست دعاء
محنون را از نیست اش بی بندی دود سودا از رسیدن دنخ غاک ساری سا

ساین سوچ بر ہوا زده عص پاکیست	مگر دامن پیلوش آسانی عالم باید
عالیم نزیں بال طیین گرفته است	این نگ حبیت از چنستان را کیست
ہر سو نظر گنی گھل رنجی شکسته اند	این م سرث شوچنی اجزار آگیست
شعلہ آوار بیل ہر بسانی پرواژش افسر	آفاق سایر پرور طرف کلا دکیست

بال رفرختت شوچنی زنگ گھل باشکنی اندازش و نیست ناتوانی درست
ناتوان نچپر بکچک لفتش نیمی محاب کند ایست دنگ شراب حریقی که گردش سایر

نقش با فشار بلند او چشم نیش تا ازین مرده رنگ تکریمی آبروست و یا کی خجا آفرید

تایا بن عبارت بجهنم نهاده بپرسی و خود	بر قرق حریت او موج گل همراه است	ز لطف جو سرش آمینه با صفا گردید
سواره اش نگهی گر بجهنم زند شد	سجاده اش نگهی گر بجهنم زند شد	سوا دع المیش پر قوتی گیرد
موار رازگر صیحه برآوردون از کیفیات		

شوخی مراج اوست و صحیح را در شیشه مهار حل کردن از صنایع طبع جنبی روایج او
اگر قاب فروشد چهره خورشید متوان پوشید و اگر درفع حجاب کوشید بکنید مردم خاک
میتوان رسید صورت انجام هر چه خواهی از آنکه معینش روشن معنی سرای خبر که پس
از محل کردن لفظش سرین لوح حسن را جلوه غبارش بر زگ خلاصه شق رعنای
آمینه عشق رازگر احتیاش چون داغ چه پرداز سوای با غزو و بصر فه نازان همراه
حمد سر در کردن بالا و باطنی آرسیده و صنایع همواریش تمام نقش با پیکر عربان ن
عالیم آزادی را خلعت کفاشت و حیان پوشیده حالان لباس فقر اوست حایت
طوفان کده پردازش فتشهای خوب آمینه محبت نقاب زگ و سهارستانی تا بشعل
ولهاصدای در ساختگست زگ کرم آغوش خلاطش برودت مراج هموارانشان طوی
یمیده و پنه کاری ملائمش در شیوه طبع خاک را فرش سخاب خواهانیده

زبان افشا نیشان سباب پستی جمله میرزا	سبی هفت او نقش پایی مکمل نمایی	نظر گزینگز پرست از سحاب ابر پوشیدن
	کردند زین کرد حیرت شش حیثت کاهن	

امواجش چون خلی و حشیان خیال بعدم افتاده اضطراب ز خود رسیدن در راه عیین
آنکه عید و لعنه دلکش خسته پیچ و تاب برخود طبیدن فروغ این فرات چون شد اما
جز خان هواست و لپیش آین اصول چون خاطوط شیاع کاروان جهان پیمایی
چه قدر بایل برخود طبیده است تا اینقدر پردازهای شوخی رسیده و چه بقدار وینه همچو

شگسته افزایشان را مین جو هر لفظ سبب	س هر لفظه تحریر حیرت لفظ اراده ای
چون ابروز لال صفا چش سیغشی +	هر فرده اشیاب سهار لطف سفته
آشنا که حوان فتمت نظره گسترند	چون فزودیده آهن بیکن سفته

زین رنگستح سرمه ندارد ضیافتی

حالیم قاعده زیربی که سخاهم قیام مصلک
طلا عرض باشند هوا بحمد و شاست و تدبیر شرست عابد بکیه پیش از قعود جبهه ایش با همتر
مسجد و هم آن خوش قیامتی از سر خاکداش تکتی برخاستن و قعود خش مند با طبقه
آرائشی در عرض مرابت سر بلندی چون فشا اسرای ایاعتبار و در حضیقیش پایه است یعنی

چون سایه محض خاکسار پی به
کای بخود و امامزاده کان هستی قیمت خود را
در حاشیت آباد است اینجا خاک سیم آشناوره
نماید در سرمه می باشد ز معوجه این غبار
بر جهت پنداش بازخواج افسردن کشید
کشکش باسی سلسله خوبش زین تا

اسماں پویسته و گردشها می باشد ای زنگش بیشه نیم که کشان خلکست با دخود طوفا
خری چون سوچ در بایی خجال کیلمه هموار و با کمال بر قی تازی چون قدم انداخته نمک
آسوده رفتار با نهواری همیشش سوچ گوهر است از بال دعوی کشیدن و با لامپیت پیش
جو اسرای اینسته تحقیرش آب و دامنودن قیاسی کارگاه و نمایش از قیش نیزان تار و پوکه طار
و خواب بخیل خیال از حیریان خان پرده تراکتیش سعراخ پایه رسازی خش تجیه از خوشنی هر چون
تاختن و ستمکاه و سوت آن دلیل بیانگنی ای ضبط خود دهی نپرداختن نزدی دلایل را همیش
این غبار عیبر عربت در پیرا بن دیده با پیر کیفیت و ماقیان فطرت مرده لفافک یاس پریغز
بیختن بجهه حال از قشر تریب این غبار نیز دلیان معاشر خودندی است و این مص
سمهواری این مشخصه درست درسته باسی طبع کردار اندیزی عینی خاک شود غبار را نمک که ساشر
پیادرود کردو داشت لی میباشد اگر باز اعتماد را نمیشی جزیه استی عجز ساز و اکنقد

آبرو خواهی عیز از زنگ اعتماد رساز سه
برون چو کردن و امان اعتماد شیش
درین با طغران خیر بجهه نیز میباشد
 تمام خاکشی است این تماشاگاه
جهان صفا کده است که ز خود رستی
که از غباره ای بخود سری هشتی
لشک عیبد امشد خان علوی دی